

# معیار ایران، محک میدان و ملاک افول آمریکا:

یک کودتای نافرجام و  
دو شکست نظامی در یک سال

سیروس بی‌نا





متنی که پیش رو دارید، نوشته‌ای است درگیر با یکی از دشوارترین پرسش‌های زمانه‌ی ما: در جهانی که نظم سیاسی و اقتصادی مسلط با بحران‌ها و دگرگونی‌های عمیق روبه‌روست، چگونه باید نسبت میان جنگ، استقلال، حاکمیت، سرمایه، قدرت و تحولات ژئوپلیتیک را فهم کرد؟

سیروس بینا در این نوشته، از زاویه‌ای مشخص و با تکیه بر دستگاه نظری خود، رویدادهای مرتبط با ایران را نه به صورت مجموعه‌ای از وقایع منفصل، بلکه به عنوان اجزای یک فرایند تاریخی و ساختاری به هم پیوسته بررسی می‌کند. محور اصلی بحث او تمایز میان «حکومت» و «حاکمیت» و تأکید بر مفهوم استقلال سیاسی است؛ مفهومی که نویسنده آن را در متن تحولات سرمایه‌داری جهانی و آنچه «جهانی‌شدن سرمایه» و افول هژمونی آمریکا می‌نامد، مورد بازخوانی قرار می‌دهد.

اهمیت این نوشته، صرفاً در داوری‌های آن درباره جنگ یا عملکرد دولت‌های درگیر نیست. اهمیت آن در این است که خواننده را به مواجهه با یک پرسش بنیادی‌تر فرامی‌خواند: آیا می‌توان تحولات ایران و منطقه را تنها با مفاهیم و چارچوب‌های به‌جامانده از دوره‌های پیشین توضیح داد، یا آنکه تغییرات مادی و ساختاری جهان معاصر ما را ناگزیر از بازاندیشی در این مفاهیم می‌کند؟

نویسنده در بخش مهمی از مقاله، نقد خود را متوجه بخشی از چپ سنتی می‌کند؛ چپی که از نگاه او همچنان جهان را با مفاهیمی ایستا و الگوهایی متعلق به دوره‌های تاریخی گذشته تحلیل می‌کند. از همین منظر، بینا برداشت‌های متعارف از «امپریالیسم»، «سرمایه‌داری انحصاری»، «وابستگی» و «جهانی‌سازی» را به چالش می‌کشد و بر ضرورت بازگشت به فهمی تاریخی و مادی از تحول سرمایه تأکید می‌کند.

این مقاله همچنین در پی آن است که میان مخالفت با یک حکومت و دفاع از استقلال و حاکمیت یک کشور تفکیک قائل شود. نویسنده بر این باور است که مبارزه برای تغییر سیاسی، هنگامی که به مداخله و اتکای خارجی گره بخورد، می‌تواند از مضمون استقلال تهی شود و در نهایت به ضد

خود بدل گردد. از این منظر، نقد جمهوری اسلامی و مخالفت با مداخله نظامی خارجی، به اعتقاد نویسندگان، دو امر متناقض نیستند.

از این منظر، این نوشته را می‌توان ادامه‌ی پروژه فکری سیروس بی‌نا در نقد قرائت‌های متعارف از سرمایه‌داری، جهانی‌شدن، امپریالیسم و قدرت آمریکا دانست؛ پروژه‌ای که نویسندگان طی سال‌های گذشته در آثار متعدد خود دنبال کرده است. مقاله حاضر، با پیوند دادن این مباحث نظری به تحولات ایران و غرب آسیا، تلاشی است برای آزمودن آن دستگاه نظری در برابر یک وضعیت تاریخی بحرانی و پرمناقشه.

## معیارِ ایران، محکِ میدان و ملاکِ افولِ آمریکا: یک کودتای نافرجام و دو شکست نظامی در یک سال

ایران کشوری جعلی و موقتی، بر ساخته از سرقتِ سرزمین های مردمان بومی نیست؛ این مردم ریشه دار و رزمنده، و این فرهنگ و تمدنِ چند هزار ساله را باید جدی گرفت!

«تنها شوری که مرا هدایت می کند، اشتیاق به حقیقت است  
... من از این منظر به همه چیز نگاه می کنم.»

ارنستو چه گوارا

### آغاز سخن

آمریکا-محوری، به ویژه از جانبِ چپِ سنتی، مرضی مزمن است که ماتریالیسم تاریخی را با آویختن به داده های پدیداری لاپوشانی می کند، و بدین ترتیب اسارتِ ذهن را جانشینِ جهان خارج می سازد. این عارضه از متعلقاتِ باوری بتواره است که هر گونه دگرگونی بنیادی را با تکه پاره های قابلِ مشاهده و علائمِ پس مانده از یک نظامِ سپری شده تعریف می کند. شبیه به همین نگاه بتواره، نئولیبرال، و زمین خورده، در بررسیِ مفهومِ حاکمیت و کیفیتِ حکومت در رابطه با ایران نیز وجود دارد. یکی از آزمون های این بیماری دقت در چرائیِ تجاوز نظامی دوباره ی آمریکا (و اسرائیل) به ایران، و چگونگیِ ارتباطِ آن با تجاوز قبلی (در سالِ پیش)، و در پرتو این دو، بازشناسیِ حقیقت در

رویدادهای مرتبط و تنگاتنگ در فاصله‌ی این دو جنگ است. نخست، تمرکز در کشف انگیزه در این دو جنگ باید اساس کار باشد، زیرا خودِ جنگ چیزی را اثبات نمی‌کند. در این ویژگی، همان‌طور که در تشریح و تحلیل تجاوز پیشین - «جنگ ۱۲ روزه» - نیز متذکر شده ایم، هدف (نهایی) همانا فروپاشی کامل ایران است، که بی‌شبهه به از هم پاشیدن تمام‌عیار «حاکمیت» بر می‌گردد، و دلیل آن هم روشن است.

ثانیاً، این گونه فروپاشی مستلزم آن است که «حکومت» نیز از بین برود؛ بنابراین، در این نبرد به اصطلاح ایدئولوژیک، قرار است صف مبارزان واقعی و مزدورانِ حی و حاضر در هم آمیخته شود. این استراتژی در مورد ایران، برنامه‌ای است پرنقش و نگار که سال‌ها در سازمان‌های جاسوسی و ضدجاسوسی آمریکا (و هم‌پالکی‌های آنان در غرب) در حال تمرین و تکوین بوده است. عدم توجه به این پیش زمینه‌ی پایه‌ای، که اندکی پس از مبارزات داخلی و احتمالاً با نخستین تمرین «کودتای نوژه» (تیرماه ۱۳۵۹) آغاز شده، نه تنها صف مبارزان و مزدوران ارتجاعی را مخدوش می‌سازد بل مفهوم «مبارزه» را نیز با «ضد مبارزه» هم‌تراز جلوه می‌دهد. اغتشاشات ۱۸ و ۱۹ دیماه ۱۴۰۴ نمونه‌ای برجسته از این هم‌ترازسازی آمریکائی/صهیونی است، که متأسفانه در تصوّر وارونه و «ادراک کور» چپ سنتی (وطنی) مدام در رسانه‌ها تکرار می‌شود. این «تکرار» البته مُهر تاییدی است بر موفقیت نسبی سازمان‌های اطلاعاتی غرب در به خدمت گرفتن این «چپ»، و اینکه این عناصر در بسیاری از جهات با راست‌ترین راست‌های ارتجاعی قابل مقایسه‌اند.

ثالثاً، این خط مشی ارتجاعی بزرگترین مانع در مقابل مبارزه‌ی راستین علیه حکومت در ایران است؛ و خوب توجه کنیم: این یک استراتژی آگاهانه است، که اکنون به استیصال رقت‌انگیز، حمله‌ی نظامی، شکست خفت‌بار، و به ناچار بازگشت به دوران استعمار کهن، و نهایتاً، به اصطلاح عوام، «زدن به سیم آخر» گرائیده است. در تراژدی «مکبث»، نویسنده‌ی نامدار انگلیسی شکسپیر، نتیجه‌ی منطقی و عاقبت این نوع درماندگی و سقوط را به زیبایی در «تپه دانسینان» به تصویر می‌کشد. به بیانی دیگر، این همه هیاهو به خاطر از هم پاشیدگی نظام و افول قدرت آمریکا است، که اکنون در این برزخ تحوّل، درماندگی و ناتوانی آمریکا را فراتر از حدّ تصور آشکار، و تمامی تضادهای سیاسی در جهان را گرد آن به نمایش گذاشته است. اما، دردا که بسیاری از چپ‌گرایان ما هنوز در حباب زمان‌های گذشته زیست و از سراب دیروز نوش می‌کنند. این ساده لوحان کتمان می‌کنند که قدرت آمریکا نخستین ضربت دندان‌شکن و بنیادی را از خود نظام سرمایه‌داری و در فرایند «جهانی شدن» خورده است.

کاربرد واژه‌ی «بودن» به جای «شدن» در عبارت «جهانی شدن» خود حاکی از عدم درک از فرگشت و دگرگونی درونی سرمایه و خود تطوّر منطقی آن از جانب بسیاری چپ‌گرایان است. سرمایه به مثابه پدیده‌ای «جهانی» و رابطه‌ای «اجتماعی» نمی‌تواند موجودیت عینی (یعنی اولویت مادّیت بر ذهنیت!) داشته باشد، مگر این که در فرایند تحوّل آن را حاصل کند. آغاز این ذهنیت فاجعه‌بار، نخست با وارونه‌انگاری فردی میان‌مایه (داویدوویچ برونشتاین) در تعبیر یک عمر پژوهش پربار نظریه‌پردازی بی‌همتا (کارل مارکس) به وقوع پیوست، که از آن پس تیر خلاص را به انکشاف تاریخی

سرمایه، و نحوه‌ی وصول به اجتماعی شدن آن، در کتاب «سرمایه»، شلیک کرد، و با قراردادن اسب در قفای درشکه، تاریخ تحول سرمایه و تبدیل آن به رابطه‌ای اجتماعی را مخدوش کرد. این تقلید کورکورانه، از این پس، تقریباً تمامی چپ (سنتی) را دسته‌جمعی به سوی ابطال روال «مادی» تاریخ و ابقاء ذهنیت ایدئولوژیک (سوژه‌ی به ابژه تغییر یافته) در تحول کمی و کیفی سرمایه و نظام سرمایه‌داری هدایت نمود.

در همین قالب، این وارونه‌انگاری، دگم جهانی «بودن» سرمایه (یعنی پندار غیرواقع و انتزاعی صدها سال پیش؟)، اجازه‌ی درک تحول بالقوه به بالفعل (یا شدن)، و در نتیجه «جهانی شدن» را از مخاطب از همه‌جایی خبر سلب کرده است. به همین دلیل، بسیاری از چپ‌گرایان هنوز نمی‌توانند تصور کنند، که در دوران «جهانی شدن»، این گونه تعرضات شبه‌استعماری را نمی‌توان به حساب موجودیت «دنیای آمریکائی» یا قدرت تعیین‌کننده‌ی آمریکا گذاشت؛ چرا که بازگشت بی‌ثمر به دوران استعمار، به راه انداختن آشوب و ایجاد اختلال در روابط بین‌الملل، تماماً مستدل بر عروج دوران «گلوبالیزاسیون»، و افول دوران (و قدرت) آمریکا است. در ضمن، ترکیب آشفته‌ی «روابط بین‌المللی» با «روابط اجتماعی» سرمایه، و اعتیاد لفظی به پرتاب «امپریالیسم» - و در نتیجه، تعمیق بت‌واره‌گی در اختلاط و تبلیغ روابط بلاواسطه - یکی دیگر از ناپختگی‌های چپ سنتی در حال حاضر است.

رابعاً، و این جان کلام است، با تمامی اتفاقات و نشانه‌های آشکار در جهت انجام «رژیم چنج» در فاصله‌ی میان دو جنگ در ایران، و تایید جملگی آن‌ها بر اساس ادعای خود سازمان‌های اطلاعاتی دشمن - (نظیر اغتشاشاتِ مداخله‌جویانه، داعش‌گونه، و با تمرکز بر تخریب اموال عمومی و توسل به «کشته‌سازی» در ۱۸ و ۱۹ دیماه ۱۴۰۴) - چگونه می‌توان این کودتای آمریکائی/صهیونی را با عنوان «قیام خودجوشِ مردمی» به خورد مخاطب داد؟ البته تحریف و جازدن مزورانه‌ی این کودتا از جانب چپ‌های بُریده، تُفاله‌های سلطنت‌طلب، مامورین اجاره‌ای، و منفورترین مزدورانِ فرومایه و ایران‌ستیز جای تعجب ندارد. تعجب ما از چپ‌گرایانی است که پس از ۴۷ سال در تبعید هنوز درست درس خود را یاد نگرفته‌اند، و با توجه به آشفته‌اندیشی طولانی و عدم کفایت نظری، در فضای برساخته از پریشانی و بی‌اعتبار مجازی سخنان این «بُریده»ها، این «تفاله»ها و این «اجاره‌ای»ها را، البته با قدری رنگ و روغن، تکرار می‌کنند.

گفتنی است که در تبیین حمله‌ی تابستان ۱۴۰۴ (معروف به «جنگ ۱۲ روزه») نیز، این جماعتِ جزم‌اندیش با لکنتِ زبان و بی‌توجهی به درونمایه‌ی این تجاوز نظامی - با دوسو بازی، کلیشه‌پردازی، و یاوه‌گوئی - مخاطبانِ خود را تحمیق، و با قصد دانسته افکار عمومی را منحرف کردند. ریشه‌های این برداشت عامیانه و برای مثال، همین گسستگی در پندار، سوای الک/دولک «امپریالیسم» و غوطه‌خوردن در کلیشه‌انگاری، سال‌ها است که تقریباً تمامی این طیف را فریفته است. برای مثال، تقلید مسخره از قمپز «نظم نوین جهانی»، در گفتار جرج بوش پدر، هم‌هنگام این جماعت را (۱) از دگرگونی‌های ریشه‌ای و شگرف کنونی در جغرافیای سیاسی جهان باز داشته و (۲) بسیاری از این



طیف وسیع را بی خبر، بی توشه و بی اشتیاق، به حال خود در ذهنیت گذشته‌های دوردست رها کرده است. کدام ابله است که نداند «کودتا»، از جانب نیروی خارجی، صرف‌نظر از موافقت یا مخالفت ما با نوع حکومت مورد تجاوز، پدیده‌ای است عینی و مستقل که باید با آن برخورد جدی کرد؟ بنابراین، از دیدگاه این نگارنده، سکوت، لکنت زبان یا تظاهر به بلاهت (در سایه‌ی جابجائی مضمون) در این حیطة نمی‌تواند نشانه‌ی فقدان پایبندی به اصول و شرافت سیاسی نباشد.

در این بزنگاه تاریخی میزان اعتبار سیاسی به نظر و عمل است؛ در این محک تجربه و با این لغزشِ کمرشکن چگونه این «چپ» کمر راست خواهد کرد؟

دوش آن صنم چه خوش گفت در مجلسِ مغانم  
با کافران چه کارَت گر بُت نمی‌پرستی

خواجه ی شیراز

\*\*\*\*\*

## سیمای ناگزیر سقوط: پسا آمریکا یعنی پسا آمریکا!

چیزی که در پسامدِ تعرّضِ وحشیانه‌ی - ۲۸ فوریه ۲۰۲۶ - آمریکا و اسرائیل علیه ایران اتفاق افتاد، و باعث آشکار شدنِ انسجامِ جهانِ پسا آمریکا (حتا در انظارِ مردمانِ کوچه و بازار) شد، قطعاً فروکوبی و تخریبِ تمامِ عیارِ پایگاه‌های نظامی آمریکا در سواحل جنوبیِ خلیج فارس، عراق، اردن، شبه جزیره‌ی عربستان سعودی (یعنی ۸ کشور «میزبان» یا، به قولی، «محور سازش» در قبال فلسطین)، و در یک کلام تغییر بی‌بازگشت در جغرافیای سیاسی در منطقه است. این تخریبِ جدّی و جانانه، در کمتر از ۴۰ روز طومارِ آرمان و کمالِ مطلوب «جرج اچ دبلیو بوش» را در تسخیرِ بلامنازع و نظامی سازیِ غرب آسیا، در آشنایِ فروپاشیِ شوروی، و ادعایِ پوچ «نظم نوین جهانی»، در هم پیچید. به عبارت دیگر، طبیعتِ سست و بی‌دوامِ قدرتِ نظامی آمریکا در این نبرد به اثبات رسید؛ به قول «میدل ایست آی»، افسانه‌ی چتر/منیتی آمریکا در این منطقه پایان یافت.

به عبارت دیگر، در این منطقه، فریبندگی «امنیت اجاره‌ای» از یک سو، و نگهبانی از پیکر فرسوده‌ی «وضعیت موجود» از دیگر سو، به آخر خط خود رسید. نیروهای نظامی و مسلح هوا-فضای ایران، همچنین، اسرائیل را - علیرغم سانسور گسترده و ممانعت شدید از گزارش خرابی‌های گسترده - با موشک‌های نقطه‌زن و سامانه‌های پهبادی، ده‌ها بار ویران کننده‌تر از «جنگ ۱۲ روزه»، در هم کوبیدند. از ابتدای این تجاوز، یکی از شعارهایی که با اشتیاق از جانب جمعیت چندین و چند میلیونی حاضر در خیابان‌ها (و گردهمایی‌های پیگیر و گسترده‌ی شبانه) در ایران شنیده شد، «تو

رستم تهمتني/بزن که خوب می‌زنی»، و در همین زمینه، «سید مجید نقطه زن/دیمونا رو بازم بزن»، بوده است.

این رخداد کم‌نظیر، که در مخیله و حساب و کتاب چپ سنتی (یا غیر سنتی) نیز نمی‌گنجد، از جمله نشان دادن (۱) شمولیت و مادیت (ماتریالیسم) گلوبالیزاسیون و تضاد آشتی‌ناپذیر آن با نظام آمریکائی و (۲) تلاشی شیرازه‌ی نظام آمریکائی پس از جنگ جهانی دوم، همراه با زوال قدرت هژمونیک آمریکا، و عروج جغرافیای سیاسی پساآمریکائی در جهان، علیرغم آشفستگی‌های موجود در این مرحله‌ی متحول. در این بزنگاه تاریخی، برآمدن قدرت ایران، برخلاف تحریم‌ها، ترورها، و تهدیدهای سالیان دراز، علاوه بر هم پوشانی نهادهای سیاسی، اقتصادی و اجتماعی «حاکمیت» در ایران، به طور کامل مرهون پیش زمینه‌های مادی و جهان شمول مورد اشاره در بالاست.

در این کارزار، پس از تخریب پایگاه‌های نظامی آمریکا در سواحل جنوبی خلیج فارس، «تنگه‌ی هرمز» در چرخه‌ی حکمرانی استراتژیک برای ایران جایگاهی یگانه پیدا کرد. به عبارت دیگر، چیزی که به جایگاه استراتژیک این آبراه معنی می‌بخشد، علاوه بر تصادف جغرافیا، برچیدن «پوشش نظامی» و حضور استعماری آمریکا در کشورهای حاشیه‌ی خلیج فارس است، که هرمز را به یک مجموعه‌ی ارگانیک و ارگانی استراتژیک ارتقاء می‌دهد. تنگه‌ی هرمز یک «آبراه ساحلی» است، نه بین‌المللی، و در نتیجه، در چارچوب قوانین بین‌المللی، به دو کشور ساحلی ایران و عمان تعلق دارد. این تنگه تردد بیش از ۲۰ درصد نفت (۲۵ درصد تجارت دریائی)، ۲۰ درصد گاز مایع، ۳۴ درصد

هلیوم، و سهمی چشمگیر از موادِ ضروری در تولید محصولات صنعتی، بخش کشاورزی (۳۵ درصد کود شیمیائی) و صنایع انفورماتیک در جهان را در بر می‌گیرد.

در پرانتز نیز باید خاطرنشان کرد که آب‌های ساحلی عمان در این باریکه بیشتر صخره‌ای و جهت تردد کشتی‌های سنگین از عمق کافی برخوردار نیست. در عوض، از نگاهِ جغرافیائی و حمل و نقل بین‌المللی، آب‌های ساحلی ایران با عمق کافی و سابقه‌ی عبور بی‌خطر آب‌راهی قابل اعتماد برای تردد هر گونه شناور اقیانوس‌پیما است. به همین جهت، بر اساسِ موقعیت طبیعی، تناسب و حجم ترافیک و مدیریتِ مؤثر ایران در سراسرِ تنگه، مدیریتِ عمان در این آب‌راه جنبه‌ی تشریفاتی خواهد داشت. به‌علاوه، اعمال حق حاکمیت، و پشت‌بند آن، اقتدار در مدیریت این تنگه، یکی از مهم‌ترین دستاوردهای این جنگ است، که نیز بازگشتی به زمان گذشته ندارد. به عبارت دیگر، حاکمیت بر تنگه‌ی هرمز نقش کلیدی امنیت، استقلال و تحول کیفی در منطقه را یکجا بازی می‌کند. بنابراین، اهرم «هرمز» برگ برنده و در دست ایران است و دولت ترامپ علیرغم هرگونه جنایات آشکار جنگی، برافراشتن پرچم دروغین، تبانی با رژیم‌های پایگاهی (و جعلی) در حاشیه‌ی خلیج فارس، و شیادی رسانه‌ای، قادر به گشودن آن نیست.

در نتیجه، این اقدامِ منطقی (و حقوقی) را باید به مثابه‌ی دستیابی به ابزاری استراتژیک و مکملی کارساز در منطقه، و درمقابله با حضور نظامی آمریکا در خلیج فارس و خنثی‌سازیِ کشورهای آلتِ دستِ حاشیه‌ی آن به حساب آورد. شیادان رسانه‌ای (این منعکس‌کنندگان اباطیلِ تکراری و خلافِ

واقع ترامپ و خدمت‌گزارانِ چاپلوس و فرومایه‌ی وی در کاخ سفید، نشان‌دهنده‌ی نگرانی و هم‌دستانِ سیاستِ استعماری غرب در شیخ‌نشین‌های حاشیه‌ای جنوبی خلیج فارس، اما بازگشتِ «تنگه» را به وضعیتِ پیش از جنگ طلب می‌کنند. البته این مطالبه، خاصه پس از هجوم و تجاوز وحشیانه‌ی آمریکا (و اسرائیل) به ایران، آرزویی بیش نخواهد بود. به قول عوام: «اون مَمه رو لولو برد!». به زبانی دیگر، جبرانِ غفلتِ سالیان در استفاده‌ی مطلوب از آب‌های سرزمینی حقّی است که به عنوان یکی از دستاوردهای هدفمند در این جدال ناخواسته شمرده می‌شود؛ و در این خصوص، البته «ماهی را هر وقت از آب بگیریم تازه است»!

مطابق موازین بین‌المللی، فرق میانِ «آبراه بین‌المللی» و «آبراه ساحلی» در حاکمیت آن است، که در نوع دوم پاره‌ای از خاک کشور ساحلی به حساب می‌آید. همچنین، وسعتِ پهنای این آبراه از ساحل با معیار ۱۲ مایل دریائی اندازه‌گیری می‌شود. در این ویژگی، پهنای دهانه‌ی تنگه‌ی هرمز در باریک‌ترین محلّ عبور در مجموع ۳۹ کیلومتر (برابر با ۲۱ مایل دریائی) است، که با احتسابِ هم‌پوشانی آب‌های ساحلی ایران و عمان، پهنای آن حتا از استانداردِ قانونی ۲۴ مایل دریائی نیز کمتر است. با توجه به تاریخ «بندر عباس» و مقابله‌ی دیرینه با استعمار کهن، و تشخیصِ قانونی آبراه‌های ساحلی، حاکمیت این تنگه متعلق به ایران بوده، و بر طبق قانون هر گونه اقدام در به اجرا گذاشتن مدیریت آن با ضوابط بین‌المللی کاملاً در تطابق است.

در همین زمینه، در پسماندِ فروپاشی نظام آمریکائی، و نیز جنایاتِ نمایان و فروافتادن روزافزون اسرائیل (یعنی انبار مهمات، ترور، و تخریبِ آمریکا در منطقه) - به‌ویژه بعد از خیزشِ مسلحانه‌ی ۷ اکتبر و آغاز بازنگری و انگشت‌نمائیِ این استعمارِ نابهنگام در جهان - ما مُحتاجِ ارزیابیِ مجدد و بازشناسی همه جانبه هستیم. تضادهای جامعه‌ی طبقاتی ایران نیز - مانند چپ‌ستیزی، مسائل زنان، تعارضاتِ عقیدتی، و دوگانگی (ایدئولوژیک) درون-حکومتی (توهم به غرب، علاقه به «بازار»، و سر در آخورِ مکتب شیکاگو) - باید با اتکاء به حقایق عینی و در چارچوب جهانی به تصویر کشیده شود. به زبان دیگر، نقد از شرایط کنونی جامعه (و دولت) در ایران تابع همان استاندارد و ضابطه‌هائی است که انگیزه بررسی در هر جامعه‌ی طبقاتی در حال رشد و ملزومات سیاسی/اقتصادی/اجتماعی در پیوند با منطقه و جهان را در بر می‌گیرد. در نتیجه، مبارزه‌ی واقعی با جمهوری اسلامی احتیاجی به خفّتِ درِیوزگی از امریکا (یا استعائه از رژیم نژادپرست و نسل‌کشِ اسرائیل) ندارد. در این خصوص، همچنین به‌جاست، که در این مقال، در عملکرد گروه‌های ایرانی پنتاگون-پناه، و شیوه‌ی «مبارزه» از جانبِ جمع قابل ملاحظه‌ای از گُردهای «متحزّب» و مرتبط با «موساد» و «سیا»، نیز تاملی بکنیم. این درِیوزگان از هولِ حلیم (هویت‌پرستی؟) خود را آشکارا در دیگِ دوران‌باختگان آمریکائی و آدم‌خواران اسرائیلی انداخته‌اند. البته بدیهی است که شرکت فعال در اهداف وحشیانه و غیرانسانی آمریکائی/صهیونی در ایران و منطقه، سرنوشتی جز ورشکستگی سیاسی، بدنامی ابدی، و شکست اجتناب‌ناپذیر، برای این جماعت به بار نخواهد آورد.



## شکست خفت‌بار و جنایات جنگی آمریکا

دیدیم که در سنجش «ضعف» و «قدرت» در روابط بین‌الملل، علیرغم دیدگاه آمریکامحور (و اغلب ارتدوکسی در غرب)، نیروهای مسلح ایران چگونه شیرازه‌ی این تهاجم همه‌جانبه را در کمتر از ۴۰ روز (۲۸ فوریه تا ۸ آوریل ۲۰۲۶) خنثی نموده، و با ضربات مؤثر و استراتژیک درهم کوبیدند. این جنگ با درخواست دولت آمریکا و ضمن یک عقب‌نشینی خجولانه، به یک آتش‌بس منقطع و ناپایدار ختم شد. اما ترامپ، با رفتار ضد و نقیض، عهدشکنی آشکار - منجمله نقض «تفاهم اسلام‌آباد» و اقدام به بمباران‌های نومیدانه، شکست خود را لاپوشانی کرده است؛ اما ایران، به شیوه‌ی پلکانی، به تجاوزات نیروهای نظامی آمریکا بیش از پیش پاسخ داده، و آنان را مجبور به عقب‌نشینی کرده است. در این ویژگی، با وجود کتمان فرماندهان نظامی آمریکا از بروز دامنه‌ی آسیب‌های گسترده به پایگاه‌های نظامی آمریکا در منطقه، و نیز سانسور فضائی (از جمله سانسور «پلانت لب»)، در پخش تصاویر ماهواره‌ای دقیق از ویرانی‌های ناشی از حملات موشک‌های نقطه‌زن ایران، نمونه‌های ماهواره‌ای با دقت کمتر نشان می‌دهند که دامنه‌ی این خرابی‌ها باورنکردنی و کلان است.

در این محاسبه‌ی وارونه و شتابزده، سیاستمداران نژادپرست و فاشیست آمریکا و اسرائیل، علیرغم توسلِ بزدلانه به جنایات جنگی و بمباران‌های نقطه به نقطه علیه زیرساخت‌های غیر نظامی و حیاتی ایران - از جمله تخریب بیمارستان‌ها و مرکز درمانی، مراکز امدادی و اورژانس، نیروگاه‌های برق و انرژی، مخازن آب آشامیدنی، مراکز غیرنظامی و زیرساخت‌های صنعتی (بیش از ۳۰۰۰ واحد)، پل‌ها و مراکز ارتباطی غیرنظامی، مخازن مصرف غیرنظامی نفت، مراکز تولید و توزیع مایحتاج عمومی،

مدارس ابتدائی و ورزشگاه‌ها، دانشگاه‌ها و مراکز علمی، میراث فرهنگی و بناهای تاریخی، و منازل و ساختمان‌های مسکونی مردم بی‌پناه و غیر نظامی - به طرزی خفت‌بار در این جنگ شکست خوردند. و مهم‌تر آنکه، در پی این شکستِ غافلگیرانه، فرصتِ ترمیمِ زخم‌های وارده بر پیکرِ کِرخِت و چهره‌ی بُهت زده‌ی هیئت حاکمه‌ی آمریکا (و به طریق اولی، زائده‌ی متزلزل آن اسرائیل) تاکنون پیش نیامده، و در نتیجه، هنوز موقعیتی جهت تامل و سخنی از سوگواری (و بیداری!) نیز در میان نیست. در مقام مقایسه، در جنگ با ایران، این شکستِ برق‌آسا از شکستِ آمریکا در جنگِ نسبتاً طولانی ویتنام نیز به مراتب سنگین‌تر، و عواقب سیاسی و نظامی حاصله از آن بسی خفت‌بارتر است. این شکستِ فاحش، همچنین، از ضربه‌ی کاری به قدرت و قلمروی صهیونیسم و خاکسپاریِ «اسرائیل بزرگ» خبر می‌دهد.

در واقع، دامنه‌ی این شکست، با شرکت مستقیم پایگاه‌های «ناتو» در اروپا - و همدستیِ تبهکارانه در تسهیل و انجام بیش از ۵۰۰۰ پروازِ جنگی در بمبارانِ مردمِ ایران - بسی بیش از عرصه‌ی قابل مشاهده در این جنگ می‌باشد؛ به عبارت دیگر، هم به لحاظ نظامی و هم از نظر سیاسی، درگیری غرب در این جنگ قابل کتمان نیست - و بدینسان نیز شکست غرب!

حقیقت این امر در این جنگ، به شهادت «مارک روته»، دبیر کلِ حلقه بگوش «ناتو»، با مدارک کافی اکنون ثبت، ضبط، و ذخیره‌سازی شده است. در چارچوب وسیع‌تر، شرکتِ استراتژیک در این گونه جنایات، در قالب اتکاء به آمریکا، خود از توقف در رکود گذشته‌ها، و پاسداری از «وضع موجود»، از جانب کشورهای اروپائی حکایت می‌کند، که البته نتیجه‌ی آن بلاتکلیفی و اعتماد به همین نظام

مرده و پایان یافته است. در مقابل، دامنه‌ی تاثیر سیاسی/اجتماعی این تجاوز نظامی از حریم جغرافیائی ایران و منطقه فراتر رفته، و همانند جنبش ۷ اکتبر (۲۰۲۳) در فلسطین اشغالی، به موقعیتی شبیه به تجدید حیات و رادیکالیزه شدن سیاسی در عرصه‌ی بین‌الملل تبدیل شده است.

اهمیت و اثر عمیق این شکستِ مُدهش نیز در این زمان دوچندان است، زیرا این ضربه‌ی مُهلک درست هم‌هنگام با سالگردِ ۲۵۰ سالگی بنیاد و برقراری کشور آمریکا وارد آمده است. به رفتاری که دونالد ترامپ با تیم ملی فوتبال ایران کرد خوب توجه کنید تا دریابید تخاصم هیئت حاکمه‌ی آمریکا با ایران (پساشاه) یک درگیری عُرفی و ساده نیست؛ این گونه دشمنی شامل عَقده‌ای است درونی و دیرینه علیه مردم انقلابی ایران که بدین‌سان آشکارا همگان را از کوچک و بزرگ به حیرت واداشته است؛ آنچه را که از آمریکا سال‌ها از چشم جهانیان پنهان یا نیمه‌پنهان مانده بود، اکنون ترامپ عریان و پوست‌کنده به نمایش می‌گذارد. در ناچاری دولت کارتر به برکناری شاه، انتساب «عقده‌ی دیرینه» به هیئت حاکمه‌ی آمریکا دقیقاً به جایگزین‌ناپذیری این رژیم کودتائی (و بی‌همتا؟) در نظام پاكس /امريكانا (۱۹۴۵ - ۱۹۷۹) باز می‌گردد. برای آنان که نظام فروپاشیده‌ی آمریکائی را کماکان برقرار و ادامه‌دار تلقی می‌کنند، البته این «حساسیت» (و دقت) چندان قابل درک نیست.

**مبارزه یا فرصت‌طلبی: بازار گرم «هویت» فروشی**

در این جدالِ شگفت‌انگیز، از عملکردِ کردهای پنتاگونِ پناه «متحزب» و همپالکانِ هزارچهره و چپ‌نمای رژیمِ ضدبشر (و تقلّبی) اسرائیل نیز نمی‌توان چشم‌پوشی نمود، زیرا این خود آزمونی بود که تکیه بر عبارتِ «ساختگی» ملتِ مستقل، و دریوزگی (و درخواست کودتا) از بیگانگان جهت تحقق آن، را انگشت‌نما و بی‌اعتبار کرد. این نخستین بار نیست که کردها با متابعت از قدرت‌های خارجی قافیه را باخته و با خفتِ «سنگِ روی یخ» شده‌اند. نمونه‌ی بارز سرنوشت کردهای سوریه است که در برنامه‌ی آمریکائیِ برچیدنِ حکومتِ بشارالاسد (عملیاتِ «چوب‌چنار» از طریقِ «سیا» و مجوّزِ آن از جانبِ اوباما را به خاطر بیاورید!) - با ایجادِ قحطیِ عمومی، ناامنیِ مدنی، تبلیغات و پراکندنِ دروغ، ارتباط و کمک‌های نظامی به داعش، و فروپاشاندنِ شیرازه‌ی «حاکمیت» و ویرانیِ کاملِ سوریه - خواسته یا ناخواسته شرکت داشته اند، اما همین آمریکا، آنان را سرانجام پس از استفاده‌ی ابزاری، نه بی‌شبهت به «دستمالِ توالِت» مُستعمل، به آبریزگاهِ پرتاب کرد. بدیهی است که، در یک تراژدی از پیش آشکار، انگیزه‌ی ساختنِ جامعه‌ای «عدالت‌خواه» و هم‌هنگامِ همدستی با منفورترین جانیان جهان سر سوزنی با هم سازگاری ندارند.

در میان ایرانیان در خارج کشور نیز، چند جوجه آکادمیکِ تازه-سر-از-تخم-برآورده، هویت‌طلب و قوم‌گرا، با نفی اصلِ «استقلال سیاسی» (sovereignty) و گره زدنِ آن به معیارهای بدّلی و ادعائیِ نئوکانی/آمریکائی، موازین سازمان ملل را بازتعریف می‌کنند، و از جانبِ نظامِ پایان‌یافته‌ی آمریکائی، به اسمِ مبارزه با جمهوری اسلامی، عزم به ویرانگری، بازگشت به استعمار، و زمینه‌چینی جهت تجاوز نظامی، را با گستاخی اعتبار می‌بخشند. متأسفانه در خارج کشور، صحنه‌آراییِ بی‌محتوا

و نمایی، برجسته کردن «جیره‌خواران» جلف ایدئولوژی در پوشش پژوهشگران کاردان و راستین، گردانندگان آماتور در شبکه‌های اجتماعی وطنی را نیز سخت در این معرکه درگیر کرده است. در اغلب شبکه‌های اجتماعی و صحنه‌گردانی‌های چپ، سخنان مجری بر «هویت» متمرکز است، که هر بار به جای «رابطه‌ی بنیادی اجتماعی» می‌نشیند و کلیشه‌وار به مخاطب خورنده می‌شود. یکی از این خوراکی‌ها عبارت «ملت‌های گوناگون ایران» است که طلبکارانه به سوی مخاطب پرتاب می‌شود. و حال آنکه، در کشوری مانند ایران، که امتزاج و آمیختگی فراگیر جمعیت شیرازه‌ی «سرزمین قومی» و اسکان انحصاری سابق را از مدت‌ها پیش پشت سر گذاشته، و از آن پس پدیده‌ای جدید و نامرتبط به سرزمین، یعنی «اتنیک»، را به جای نهاده، سخن از «ملت‌های گوناگون»، جز وارونه‌نمایی و تفرقه‌افکنی چه معنایی می‌تواند داشته باشد. (با این وجود، پرواضح است که رعایت حقوق لاینفک «اتنیک» ها از ضروریات یک جامعه‌ی عدالت‌خواه است.)

اما برگردیم به بررسی انتقادی از منتقدین این جنگ از میان عناصر چپ هویت‌طلب در رابطه با کردستان که به قول خودشان سر در گرو کمک اجنبی ندارند. «این جنگ از هر دو سو ارتجاعی است»، «کشتار دی‌ماه»، «خیزش‌های خودجوش» - این عبارات از بازماندگان حرکتی سیاسی در کردستان است، که اکثریت قریب به اتفاق آن، دست در یک کاسه با «موساد» و «سیا» در حمله‌ی آمریکائی/صهیونی به ایران مشارکت داشته‌اند. افتراق نظری این بازماندگان (کومه‌له) با بقیه (مندرج در «پلو» نوم‌اخیر این گروه) در ارزیابی «جنگ» و «ارتجاعی» شمردن آن است، که با دیدگاه بسیاری از چپ‌گرایان وطنی نیز اشتراک کامل دارد. آنان که اندکی با مقولات روش‌شناختی آشنا هستند

می‌دانند که ارتجاعی خواندن «جنگ» لزوماً ربطی به موشکافی در سرشت ستیزه ندارد. بنابراین، بجای دوسو بازی، رجزخوانی، و ژست‌های رادیکال‌مآب، بهتر است جهت درک مضمون تضاد در چگونگی این جنگ به بررسی تحول در منطقه و جهان، و در نتیجه، به ریشه‌ها بپردازیم.

بگذارید پیش‌زمینه‌ی نقد این موضع نمایشی و عاری از درونمایه‌ی منطقی در تبیین علت/معلول را اندکی باز کنیم. اما پیشاپیش لازم است متذکر شویم که این جنگ ماهیتی کاملاً سوا از مقوله‌ی «میهنی» دارد، اگر چه به زعم بسیاری شامل این مقوله نیز می‌شود. چرا که سرشت این جنگ – همانند زمینه‌ی مادی حمله به افغانستان، لیبی، عراق، سوریه، سومالی، سودان، لبنان، یمن، و همچنین واژگون‌سازی فلسطین – در اساس به معضل و بحران افول آمریکا (و صهیونیسم در منطقه) متصل و متکی است، و بدین جهت دامن‌های آن از محدوده جغرافیائی ایران و نیز از مرزهای منطقه فراتر است. بنابراین، ماهیت این جنگ را نمی‌توان به قالب‌های از پیش ساخته، مجادله‌های نخ‌نما، و برخوردهای فرسوده (در ادبیات متداول چپ) – نظیر ناسیونالیسم یا روی دگر سکه: امپریالیسم – تقلیل داد.

به زنجیره‌ی منطقی زیر خوب توجه کنید: اینان با «ارتجاعی» خواندن این جنگ و شیوه‌ی دوسو پردازی، سرشت این جنگ را پنهان می‌کنند؛ با پنهان کردن سرشت این جنگ، درونمایه‌ی آن را از انظار مخفی می‌کنند؛ با واژگونه‌نمائی علل ریشه‌ای این جنگ، ویژگی‌های درونی تحول در منطقه را پنهان می‌کنند؛ با توهم از حقیقت بنیادی تحول در منطقه، سرشت تغییر بنیادی در جهان و سقوط

نظام آمریکائی را (به سبب دیدگاه آمریکا-محور خود) پنهان می‌کنند؛ در این چرخه‌ی باطل، همچنین، با بی‌خبری و بی‌خردی از نحوه‌ی بروز تضادهای ناشی از واکنش آمریکا به اجتناب‌ناپذیری این سقوط خود، «سرشت» این جنگ را (همچنین، نظیر تحریف سرشت جنگ پیشین و کودتای نافرجام دی‌ماه ۱۴۰۴ در ایران) تحریف می‌کنند؛ و سرانجام، با این بازی کودکانه، و موضع‌گیری نمایشی نسبت به این جنگ، این حضرات خیال می‌کنند گریبان خود را رها کرده‌اند. کوتاه سخن، در ذهن کلیشه‌پرداز و تقلیل‌گرای این جماعت، این جنگ حُکمِ بازی «الک/دولک» را دارد که یکی می‌زند و دیگری پاسخ می‌دهد - کاملاً فاقد مفهوم و بی‌دلیل و سبب؛ تنها چیزی که این بازی را «ارتجاعی» می‌کند احتمالاً دو طرف آن هستند. خوب توجه کنید: این همان‌گوئیِ فریبنده‌ی امروز منطق کسانی است که خود را «چپ» خطاب می‌کنند!

تحریفِ کودتای نافرجامِ آمریکائی/صهیونی (در روزهای ۱۸ و ۱۹ دی‌ماه ۱۴۰۴) و تکرار عبارت «کشتار دی‌ماه» تحت پوشش «خودجوش مردمی» - زمینه‌چینی در استقلال‌اغتشاشات، اغراق در شمارش قربانیان، امتناع از پذیرش کودتا - و سرانجام افتادن در چرخه‌ی تبلیغات «موساد» و «سیا»، یکی دیگر از خطاهای نابخشودنی این جهان‌بینی جعلی و ورشکسته است. چرا که این تصریح نابجا چیزی جز تحریف از طریق حذف نیست، و البته این وسیله‌ای است که آگاهانه مخاطب را از ارتباط پیوسته، فضای آراسته، و توالی تنگاتنگ کودتا با فرایند تجاوز نظامی، منحرف می‌کند؛ و به طریق اولی، در این چرخه هر گونه بررسی منسجم و منطقی در زمینه‌های مادی این حمله‌ی وحشیانه را عمداً در نطفه خفه می‌کند.

در حیطه‌ی جدال کلامی، حمله‌ی به عروسک نمایشی رضا پهلوی (یادگار «شاه فقید» اجاره‌ای) و اعتراض که چرا او عده‌ای «بی‌دفاع» را به خیابان فرستاده تا کشته شوند، از جمله توجیهات انحرافی است که مرغ پخته را نیز به خنده می‌اندازد. چرا که: (۱) این دلک لاابالی کسی نیست که اراده‌ای از خود داشته باشد و آنچه تا کنون از وی دیده یا شنیده شده تمام و کمال متعلق به مالک و کنترل کننده‌ی او اسرائیل است؛ (۲) ارجاع به تظاهرات «بی‌دفاع» ربطی به اغتشاشات مسلحانه (تحت کنترل موساد و سیا) در روزهای ۱۸ و ۱۹ دی‌ماه ندارد؛ (۳) انتشار و اتکاء به این گونه برداشت‌های لاطائل خود وسیله‌ای است در خدمت سازمان‌های اطلاعاتی در امر پریشان‌سازی اذهان، بستن چشم مخاطبان، آشفتگی آراء عمومی و ممانعت در تشخیص واقعیت این کودتای نافرجام، و در نتیجه، وارونه‌نمایی تبلیغی به عنوان بخشی از یک صحنه‌آرایی گسترده و ساختگی در توجیه هر دو تجاوز اخیر نظامی به ایران به «روایت» تروریستی آمریکا و اسرائیل.

در نهایت، این که گفته می‌شود عده‌ای ناآگاه (یا «تحریک شده»؟) نیز در حاشیه‌ی این اغتشاشات حضور داشته‌اند، دلیلی بر نفی یا کاستن دخالت برنامه‌ریزی شده و مستقیم خارجی در آشوب‌های خیابانی و حقیقت این کودتای نافرجام نمی‌باشد. در منطق بالا، هم پرده‌پوشی در ویژگی سرشت جنگ و هم وارونه‌نمایی در «کشتار دی‌ماه»، در میدان واقعیت «دُم خروس» این گروه‌گرد (بازمانده) را نیز عیان می‌کند. حرف آخر ما با این جماعت این است: فرض کنید با این جنغولک ما را گول زدید، با وجدان زبان‌بسته‌ی خود چه می‌کنید؟ این جنگ، بر خلاف طبیعت فاجعه‌بار آن، بدون هیچ



کم و کاست آب پاکی را روی دست شما و آن دیگران ریخت. از جابجائی دوران، دگرگونی پارادایم و تاوان خطاهای تلنبار شده گریزی نیست. زمان رویا فروشی و شاخ و شانه کشیدن در سایت‌های رنگین و مجازی به سر رسیده است. در این فرصت نیاموخته و آزمون قباسوخته قدری برای خویش عزاداری کنید!

### پوکر روباز موساد و روزگار غریب چپ

با بازگشت به مقاومتِ شگفت‌انگیز ایران در این هجوم شریانه، پرسش اصلی این است: آیا گمانه‌زنی بسیاری از عناصر و گروه‌های اپوزیسیون سیاسی خارج کشور، در عدم پایداری و ضعف ساختار سیاسی/نظامی این نظام، نشانه‌ای آشکار از نگاه قشری، آرزوی نامحتمل، و اسفناک‌تر از همه، آگاهی وصله‌پینه‌ای چپ از این جامعه نیست؟ در چارچوب وسیع‌تر، پاسخ «نامتقارن» ایران به تجاوز غیرقانونی آمریکا (و نوچه‌ی نژادپرست و نسل‌کش آن اسرائیل) نیز به مثابه تجربه‌ای است غم‌انگیز و دردناک برای تمامی ممالک و تکه‌پاره‌های باقی‌مانده از جغرافیای از هم گسیخته‌ی «پاکس امریکانا»، که اشاره به آن تا سالیان سال نقلِ مجالسِ تدریس در دانشکده‌های پدافند و فرماندهی نظامی در جهان خواهد بود. همین تجربه شاید برای آنان که با دست خارجی هوای تغییر در ایران را در سر می‌پروراندند نیز درسی عبرت‌آمیز باشد. چرا که خوردن دُنبه با «گرگ» و نشستن به عزا با «صاحب» رسم مبارزه نیست.

تفکر التقاطی و جهان‌بینی وصله‌پینه‌ای چپ سنتی به این طیف اجازه دیدن دنیا را در لایه‌های پیچیده نمی‌دهد. هستی‌شناسی این طیف در گروی نگاه به ساختار بیرونی است و معرفت‌شناسی آن مرهون همان‌گوئی. چپ سنتی پدیده‌ها را ایستا می‌نگرد و جهان را ایستاده تصور می‌کند. این چپ در «تئوری توطئه» نیز ید طولائی دارد. غفلت در چگونگی شکل‌گیری تضاد آشتی‌ناپذیر استعمار صهیونی در منطقه از یک سو، و کشمکش ۴۷ ساله‌ی آمریکای زخم‌خورده با جمهوری اسلامی از سوی دیگر، و عدم تشخیص این تضاد، چپ سنتی وطنی را به قلمروی توطئه نزدیک کرده است؛ و بدتر از همه، با غرق شدن در صورت‌بندی و مناقشات جناحی در جمهوری اسلامی، در این معادله اهمیت شناخت کلیت در این نظام را به باد فراموشی سپرده است. این طیف، همچنین، از درونمایه «قدرت» (به شیوه‌ی مارکس) چیز زیادی نمی‌داند.

این جنگ تکلیف تمامی مخالفان جمهوری اسلامی را - از رادیکال‌ترین گروه‌های سیاسی تا چپ‌نمایان و کنش‌گران لیبرال تا راست‌گرایان و مزدوران سازمان‌های اطلاعاتی - کاملاً روشن کرده است. چرا که فارق از موضع محکم و دقیق علیه «حکومت»، هدف نهائی در دو جنگی، که نیز با کودتای نافرجام دیماه ۱۴۰۴ از یکدیگر بازشناخته می‌شوند، دقیقاً واژگونی «حاکمیت» و تلاش سیستماتیک در تکه پاره کردن ایران بوده است. و درست در همین بستر متناوب اما مرتبط (یعنی جنگ، کودتا، جنگ) است، که از منظرِ روش‌شناختی، باید نخست به بنیاد علّت و معلول - یعنی منشأ تضاد اصلی و ارتباطِ آرگانیک افول آمریکا و هدف واژگونی «حاکمیت» در ایران - توجه کافی

داشته باشیم. و تنها با این شیوهی روشمند است که هرگونه برخورد با «حکومت» نیز می‌تواند شایسته‌ی ملاحظه و بازنگری باشد.

به عبارت دیگر، در این تضادِ آشتی‌ناپذیر معیار ما باید بر اساس حقایق تاریخی در دهه‌های اخیر و زمینه‌های مادی در حیطه‌ی فروپاشاندن شیرازه‌ی حاکمیت در منطقه، نه یک «رژیم چنج» ساده، از جانب آمریکا باشد. آمریکا-محوری در این زمان توانی بس سنگین دارد. کسی که فرق میان «حاکمیت» و «حکومت» را نمی‌داند بالااجبار هر اغتشاشی را مردمی به حساب می‌آورد و هر کودتائی را قیام می‌خواند. او با این اشتباهِ نابخشودنی مرتکب خطای دیگری نیز می‌شود و آن این که رویارویی با کودتا و کودتاچیان را با عبارت «سرکوبِ مبارزان» آنگ می‌زند. و همچنین، ارتکاب به همین خطا خود باعثِ خدشه در صفِ «مبارزه» (و مبارزان)، و در نتیجه، هرج و مرج در صف‌بندی پیکارِ سیاسی/اجتماعی می‌شود. در یک کلام، عدم تشخیصِ «حاکمیت» از «حکومت»، در آن واحد سه آسیبِ توأمانِ سیاسی را به جنبش تحمیل می‌کند: (۱) تلاشی شیرازه‌ی جامعه را با «رژیم چنج» اشتباه می‌گیرد، (۲) تفاوت کودتای خارجی را با قیام مردمی نادیده می‌گیرد، و (۳) صف مبارزان و مزدوران را مخدوش، و مبارزه را خدشه‌دار می‌کند.

بنابراین، هدفِ اصلیِ اغتشاشات ۱۸ و ۱۹ دیماه ۱۴۰۴، و پدیده‌ی نوظهورِ «گشته‌سازی» در رابطه‌ی تبلیغی با این کودتای (نافرجام) آمریکائی/اسرائیلی، و مُهمتر، گزینه‌ی بمبارانِ هماهنگ (و به تعویق افتاده در ژانویه) را نمی‌توان، به قول عوام، زیر سبیلی در کرد. اما از مرتجعانِ مزدور و دو آتش که

بگذریم، در میان چپ‌گرایان خودخوانده و لیبرال‌های درمانده‌ی وطنی کم نیستند، که با وانمودی رقت‌بار و عادت‌واره کماکان از این کودتا (که پشت‌بند آن با جنگ نیز عجین شد) به عنوان «قیام مردمی» یاد می‌کنند.

در نتیجه، نگاهِ مُنفصل و تبادلِ رؤیت از ملقمه‌های جانبی و پدیداری به این خیل عظیم اجازه نمی‌دهد، که از یک سو، به ردّ پایِ تضادِ عمده و آرگانیکِ افول آمریکا (و اسرائیل) توجه کنند، و از دیگر سو، در چارچوبی پیوسته، نتایج این تضاد را در مقابله‌ی «وجودی» و بُنیادین ایران (یعنی حاکمیت) با افسارگسیختگی صهیونی/آمریکائی در منطقه، به بررسی بنشینند. از منظرِ روش‌شناختی، البته در این خصوص، شیوه‌ی منفعل (و منفصل) خود به مثابه مانعی در تشخیص اغتشاشاتِ کودتائی از اعتراضاتِ مردمی عمل می‌کند، و در این میان، ضرورتِ تفکیکِ آن دو را از یکدیگر ناممکن می‌سازد. همچنین، لازم به یادآوری است که شماری از چپ‌گرایانِ سنتی هر گونه ارزیابی از جمهوری اسلامی را غالباً با کنایه و رنگ و لعابِ «توطئه» توصیف می‌کنند. و همین بینشِ نادرستِ فرصتِ جدّی گرفتن و تصوّرِ آشتی‌ناپذیری — حتا با تجربه‌های دهشتناک، ویران کننده و ضدّبشری در افغانستان، عراق، لیبی، سودان، سومالی، سوریه، و غیره — را در مقابله با آمریکا از آنان سلب می‌کند. شبیه به همین سهل‌انگاری را نیز می‌توان در دریافتِ نه چندان عمیقِ آنان از سببِ ارتباط و پیوند ایران و فلسطین (و لبنان) استنباط نمود.

در خاتمه‌ی این بخش، در مسیر بحران‌های بزرگ، کمدی و تراژدی (یعنی مضحکه و فاجعه) غالباً دو روی یک سکه‌اند. در میان رسانه‌های راست‌گرا و شبکه‌های سلطنتی/صهیونی خارج کشور، نظیر «موساد اینترنشنال»، نیز بازار فروش «هویت» در رونق و کاملاً برقرار است. پمپاژ پول از یک سو، و گشودن دهانه‌ی فاضلاب تبلیغات از دیگر سو، فضای گندیده‌ی خارج کشور را متعفن‌تر کرده است. در این بازار گرم، یک خواننده‌ی اجاره‌ای (لس‌آنجلسی) با فروش «هویت» به منظور تحریک احساسات، همراه با کرشمه‌ای دلسوزانه، در فضای مجازی برای مردم سیستان و بلوچستان ترانه سر می‌دهد. همین زن اما، در خصوص همین سوژه، در برابر نسل‌کشی مردم بی‌گناه و کشتار کودکان غزه، نهایت بی‌اصلاتی و عدم پایبندی به اصول را با نگشودن لب از لب از خود نشان می‌دهد و از لام تا کام دچار لالمانی می‌شود. چرا راه دور برویم، این خانم «انسان دوست» در مقابل کشتار تعمدی کودکان دبستان شجره طیبه‌ی میناب در ۹ اسفند ۱۴۰۴ (روز نخست حمله به ایران) نیز خفه خون گرفت. البته این تنها یک چشمه از به کارگیری چنین عروسک‌های نمایشی در منحرف کردن افکار عمومی و خوش‌خدمتی به رژیم‌های کودک‌کش آمریکا و اسرائیل است. در این زمان نفس‌گیر و بلا تکلیفی، و در این فضای خبیث و پریشان، شیاطین گریخته از دوزخ همگی حی و حاضرند.

### بازشناسی «حاکمیت» و خطر فروپاشی تمدنی

حاکمیت به انبوه سازوکارهای ساختاری/اجتماعی/سازمانی اطلاق می‌شود که در دوام، تقویت، پاسداری، و محافظت از ادامه‌ی چرخه‌ی زندگی روزمره و تثبیت شیرازه‌ی جامعه، چه در حوزه‌ی

حفاظتِ فیزیکی، بیولوژیک و بهداشتِ عمومی، چه در حراست از نهادها و دستاوردهای علمی/پژوهشی، چه در مراقبت از موجودیتِ تاریخی/فرهنگی، و چه در حفاظت از امنیتِ عمومی و حیاتِ سیاسی/اجتماعیِ یک ملت (به معنای متعارف آن) - در هر گونه نظام سیاسی - ملازمست دارد. «حکومت» اما صرفاً به معنای نظام سیاسی است - هر نظام سیاسی! باید توجه داشت، که استقلال و کیفیت خودمختار این حاکمیت نیز جزئی جدائی‌ناپذیر از این نگهبانی و نگهداری جمعی است. برای مثال، هر واحد جغرافیائی تحت قیمومیت خارجی را نمی‌توان در قلمروی تفهیمی حاکمیت به حساب آورد. زیرا «استعمار» (به هر شکل) موجودیت تاریخی/فرهنگی و حیات سیاسی/اجتماعی را در بر نمی‌گیرد. بنابراین، استقلال اصلی بنیادین از حاکمیت است که با ارتباطی دوجانبه حکومت را نیز شامل می‌شود.

پشتیبانی بی چون و چرا از حاکمیت (مستقل) در ایران را می‌توان با توجه به حضور مستمر اقشار گوناگون مردمی در خیابان‌های ایران و در زیر بمباران مشاهده کرد. این مقاومتِ چندین ماهه، و متشکل از زن و مرد از اعماقِ این کشور، تا کنون باید توجه هر ناظر بی طرفی را به خاستگاه و محوریت کلیدی «استقلال» سیاسی از جانب آحاد جامعه جلب کرده باشد. در این ماجرا، بودن یا نبودنِ هر حکومتی (منجمله نظام جمهوری اسلامی) نیز - سوای آنان که با ویروس «توطئه» زیست می‌کنند یا آنان که با دشمن خارجی دست در یک کاسه دارند یا آنان که چمدان-به-دست چشم به راهِ عروسک‌های نمایشیِ ثانیه‌شماری می‌کنند! - به بودن یا نبودنِ «حاکمیت» مستقل در ایران ارتباطی ارگانیک دارد. چرا که انطباق تضاد (مادی و معنوی) منطقه‌ای - منتج از استعمار ناپهنگام

و خزنده‌ی اسرائیل - با زمینه‌ی تضاد افول قدرت آمریکا (بانی تغذیه‌ی این استعمار)،/ستقلال را پاسخی منطقی به هر دو تضاد، و دستیابی به آن را در کانون توجه جهانی قرار داده است.

در این کارزار، اقیانوس چند ده میلیونی و سیل خروشان مردمی در این تشییع معنادار و اصرار بر خونخواهی سید علی خامنه‌ای و اهل بیت او را نمی‌توان و نباید در لفاف یک مشایعت متعارف مذهبی پنهان نمود. استخوان‌بندی جامعه را باید از لعاب مذهب تشخیص داد؛ ریشه‌ها را باید از نشانه‌های پدیداری بازشناسی کرد. با این حال، اما، ویروس اسلام‌هراسی - با تکثیر در آزمایشگاه‌های بی‌شمار اسرائیل در گوشه و کنار جهان - به گستره‌ی دید و عمق تفکر بسیاری از تبعیدیان ایرانی (از چپ تا راست) به شدت آسیب رسانده است. عوارض جانبی این ویروس، به‌ویژه در چپ «آمریکا-محور»، ماهیت «تضاد» در منطقه (برای مثال، تضاد ایران و آمریکا) را، در حباب توهم (وابستگی؟) و سراب «توطئه»، به هیچ انگاشته و داوطلبانه از قلم می‌اندازد. اما تجلیل و مشایعت پیکر خامنه‌ای در عراق، این قول، که «به ریشه‌ها و درونمایه باید اندیشد»، را تقویت و تثبیت می‌کند. به‌علاوه، این بدرقه نیست، بل یک استقبال است که (فارق از هر نظر سیاسی) انسجام و استحکام سیاسی را بدین گونه نمایان می‌کند.

نگاه پدیداری بر پوسته‌ی مذهبی، البته، عادت ظاهر اندیشانی است که ظرفیت شناخت و پرداختن به زمینه، شالوده و بنیاد را ندارند. غوطه‌ور در تبلیغات صهیونی، بسیاری نیز به جنبش فلسطین به همین شیوه می‌نگرند. اما سیل خروشان مردمی در ایران به درستی با نهایت ایستادگی پای حاکمیت

ایران است، و این حکومت را نیز برای وجود، اعتلاء و انسجام «حاکمیت» می‌خواهد. عبارت «کف خیابان» در این زمان، با نشانه‌های بی‌رمق متداول و مرسوم در گذشته فرق بسیار دارد: در این چندماهه، اقیانوس خروشانِ مردمی معنای «کف خیابان» را به «سد سکندر» ارتقاء داده است تا به چرخه‌ی «جنگ، کودتا، جنگ» پایان دهد. و البته در این میان، به قول مائو، لوله تفنگ نیز «حرف حساب» را زده است.

در خاتمه، باید یادآور شد که این نگارنده در مدت نزدیک به ۶۰ سال از عمر پژوهشی، و در عصر خود، هرگز چنین جمعیتی (از زن و مرد و پیر و جوان و کودک) را در هیچ کشوری (منجمله ایران) و به هیچ انگیزه یا دلیل و با هیچ تداوم و استمرار زمانی (تا پایان نگارش این سطور افزون بر ۱۷۰ شب متوالی از آغاز جنگ)، و هیچ کجای دنیا، مستقیم یا غیرمستقیم، نه مشاهد کرده و نه به گوش شنیده است.

### اسرائیل پاره‌ای از پیکر آمریکا

با فروپاشی جهان آمریکائی، تضاد آشتی‌ناپذیر «حاکمیت» (و نه لزوماً حکومت‌ها) با آمریکای نزول کرده به دوران استعمار، پدیده‌ای است، که در آغاز دهه‌ی ۱۹۹۰، با لشکرکشی جرج بوش پدر به خلیج فارس و تسخیر شبه جزیره عربستان، سیمای نمادین گرفت. این تضاد نخست با اعلام پروژه‌ی «اسرائیل بزرگ» در نیمه‌ی دهه‌ی ۱۹۹۰، و سپس پاسخ به رویداد ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، به صورت گسترده‌ای در غرب آسیا (و شاخ آفریقا) عملیاتی شد. نمونه‌های بارز این عملیات استعماری را



می‌توان در افغانستان، عراق، فلسطین، لیبی، لبنان، سومالی، سودان، سوریه، و یمن، به روشنی مشاهده کرد. سقوط آمریکا، و بازگشت به استعمار عریان، را نیز می‌توان در کشورهای پایگاهی جنوب خلیج فارس - امارات، بحرین، کویت، قطر، عربستان، عمان - با عنوان جعلی «شورای همکاری خلیج فارس» بی‌کم و کاست به چشم دید. به عبارت دیگر، این وجوه جغرافیائی پیش از آن که «کشور» باشند پایگاه نظامی هستند. اردن نیز، به مثابه «سپر» اسرائیل و یک کشور جعلی، در همین معادله می‌گنجد.

در تکمیل تصویر بالا، لازم است نگاره‌ی بی‌همتای اسرائیل را نیز اضافه کنیم. اسرائیل جامعه‌ای است که اکثریت قریب به اتفاق آن نژادپرستی را دلیل «برگزیده‌گی»، نسل‌کشی را علامت «شجاعت»، سرقت بوم و دیار مردمان بومی را دلیل بر «بزرگی»، دین را نشانه‌ی «ملیت»، غارت را «امتیاز»، فریب را «هوشمندی»، و تعرض را عطای الهی می‌داند. از ظلم و ستم و قتل و جنایت در سرزمین‌های فلسطینی که بگذریم، در آینه‌ی صهیونی، این اردوگاه جهل و جنایت همه جای جهان را بی‌چون و چرا «اسرائیلی» می‌طلبد. چرا که عادی‌سازی این فرهنگ ساختگی در جهان از مهم‌ترین هدف‌های این پروژه نکبت و استعمار است.

برای مثال، به شبکه‌ی جنسی، جاسوسی، بازرگانی، رشوه‌خواری، انتخاباتی، سیاست‌گزاری، بازاریابی، تبلیغاتی «جفری اپستین» توجه کنید تا شاخک‌های آشکار و نیمه‌آشکار اسرائیل را در همین چارچوب ملاحظه کنید. چرا که، بر خلاف ظواهر فریبنده، اسرائیل یک کشور متعارف نیست بل آن

را پاره‌ای نظامی/سیاسی/ایدئولوژیک از پیکر فرسوده‌ی آمریکا در جغرافیای غرب آسیا باید به حساب آورد. نگاهی به مصوبه اخیر در کنگره آمریکا، در ویژگی «ادغام» ارتش آمریکا و اسرائیل، به وضعیتی که در عمل از دیرباز وجود داشته به روشنی رسمیت می‌بخشد. بنابراین، خلاف تصور برخی از چپ‌گرایان، «وابسته» خواندن اسرائیل یک لغزش شناختی در تبیین مسئله‌ی فلسطین و اسرائیل، و سوء تعبیر از مضمون حضور آمریکا در منطقه است؛ پیوند اسرائیل با پیکر آمریکا ارتباطی ارگانیک است و عبارت «وابسته» در این ترکیب جایی ندارد.

این‌ها همه پیش زمینه‌های قابل لمس در جهت تثبیت صهیونیسم، عادی‌سازی نسل‌کشی، پاک‌سازی قومی و نژادپرستی عریان، و سرانجام انهدام «دموکراسی» در جمیع جوامع غربی، به‌ویژه آمریکا است. و درست در همین زمینه است که از هفتم اکتبر (۲۰۲۳) باید به مثابه تاریخی به یاد ماندنی یاد کرد، و در این زمینه از مبارزان دلیر و مردم جان بر کف غزه (در فلسطین اشغالی)، باید به خاطر ایثار، افشاء‌گری، و بازنمائی «ماشین مرگ» در گشودن این «جعبه پاندورا»، تقدیر شایسته به عمل آورد. طبق انبوه اسناد سازمان ملل از سراسر سرزمین‌های اشغالی فلسطین، یهودیان صهیونی در تجاوز جنسی، گرسنگی دادن، بی درمان نگاه داشتن، و در شکنجه‌ی مردان، زنان، و کودکان در اسارت، از نازی‌های آلمان هیتلری نیز گوی سبقت را ربوده اند.

درست در مضمون ملموس فوق است که سرشت شکست هیئت حاکمه‌ی آمریکا در تلاش در جهت «عادی‌سازی» رژیم تبهکار، ضد بشری، و استعماری، اسرائیل را باید به محک ارزیابی گذاشت. در

ضمن، عادی سازی «جنايات جنگی» با تحریف و دروغ پردازی از جانب آمریکا نیز - اندکی پس از فروپاشی شوروی، بویژه در پی رخداد ۱۱ سپتامبر (۲۰۰۱) - نحوه‌ی افول قدرت و پوسیدگی ساختاری این نظام را بیش از پیش در معرض نمایش گذاشته است. تجربه‌های مستند در دو فقره تجاوز وحشیانه‌ی نظامی به ایران در یک سال گذشته خود شاهی است بر این مدعا که افول آمریکا با زمین خوردنی سخت و سهمناک همراه است.

### «شیزوفرنی» آمریکا و استفراغ ترامپ

بحران افول آمریکا و امتناع از پذیرش آن از جانب هیئت حاکمه‌ی این قدرت از نفس افتاده و تلاش مذبوحانه در پنهان کردن آن با توسل به جنگ، مفهومی را به ذهن متبادر می‌کند که در روانپزشکی با عنوان «شیزوفرنی» از آن یاد می‌شود. چرا که بیمار در فواصل خارج شدن از حالت طبیعی اغلب با الگوی رفتاری پذیرفته شده با شما اختلاط می‌کند. به عبارت دیگر، عدم پایداری رفتار ثابت ما را در حالت بغرنجی قرار می‌دهد که نمی‌دانیم در آن واحد ما با چه شخصی یا شخصیتی روبه‌رو هستیم. در مورد آمریکا نیز، علاوه بر مشکل رفتاری از کارگزاران آن، ما با معضل خود «ساختار» (فرسوده، سردرگم و نابهنگام) و استفاده‌ی ابزاری و نمایشی از آن مواجه هستیم. برای مثال، لایه، التماس (و دست و پا زدن) ترامپ در معضل پایان دادن جنگ با ایران، در عین حال با قلدری، گردن کلفتی، و بد-ذهنی عجین بوده، و مسخره‌تر از همه، غالبا با تکرار کورکورانه و کلیشه‌ای/صهیونی عبارت نابه‌جای «ایران نباید بمب اتمی بسازد»، همراه است. همچنین، در رابطه با ایران، نیک می‌دانیم دونالد ترامپ - با سخنانی جاهلانه و لحن چاله‌میدانی - چه خوب «نمایش ضعف و فلاکت آمریکا»

را خود به تنهایی در برابر دوربین بازی کرده است. سناریوی اصلی این نمایش به رؤسای جمهور پیشین آمریکا (در دهه‌های اخیر) نیز تعلق دارد، زیرا این خود پرده‌ای کوتاه از داستان بلند افول است.

اما مراد ما تنها نمایش عدم اعتدال و رفتار ناپسند از فردی مانند ترامپ، یک دلچک پخمه و فرومایه نیست. زمینه‌های این عدم تعادل، و جنایات به ثبت رسیده‌ی آمریکا، پیش از ترامپ، و لشکرکشی‌های ناهنجار چند دهه‌ی گذشته، همه از درون نظامی آغاز شده که بنیان آن از دیرباز دستخوش تضادهای مادی و ساختاری حاد خودزنی و اضمحلال بوده است؛ برای مثال، یک سلسله از این تضادها را می‌توان از سیاست‌ورزی بیمارگونه نئوکانی، و تکرار عبارت «صلح با اعمال قدرت» (غلطان در روغن داغ اسرائیل!)، از جانب هیئت حاکمه‌ی آمریکا به خوبی مشاهده کرد. غافل از آن که با گردن‌کلفتی و دهان‌گشاد نه «صلح» به دست می‌آید و نه پیروزی. بالاخص، این دو فقره تجاوز پیایی نظامی به ایران را باید از همین جنس، و بخشی از این کلیت آشفته و از هم گسیخته به حساب آورد. تفاهم با آمریکا خود امری است که چه در عمل و چه در مفهوم با «تناقض کلام» همراه است. بنابراین، سخن از درک متقابل با آمریکا سرابی بیش نیست. با آمریکا باید با پس گردنی سخن گفت، زیرا کارگزاران بی کفایت آن تنها با زبان زور آشنائی دارند. برای مثال، شبیه به همین بازی تکراری را می‌توان در مورد اوکراین در «توافق نامه مینسک» مشاهده کرد، که، به شهادت انگلا مِرکل و فرانسوا اولان (مقام‌های اروپایی دخیل در این «توافق»)، اکنون دروغین بودن آن کاملاً آشکار شده است.

سخن از خودزنی، در پیامد تجاوز وحشیانه به ایران و ترور علی خامنه ای و خانواده‌ی او، انتخاب سریع و منظم جانشین، و متعاقب آن تشییع بی‌همتا، بی‌سابقه و شکوهمند چند ده میلیونی در ایران و عراق، آمریکا (ناخواسته) بحران جانشینی «ولایت» را در ایران به طرزی شایسته و بهترین شیوه‌ی ممکن حل کرد. آیا این خود همانند یک روان‌پریشی آشکار یا گُل زدن به دروازه‌ی خود نیست؟ باید توجه داشت که سرچشمه‌ی این تضاد از شالوده‌ی این نظام است، و با نگاه جامع و ارگانیک به تحول دورانی و افول آمریکا، ارتکاب به خودزنی ناشی از تضاد ساختاری است و هیچ ارتباطی با دسیسه، تبانی یا توطئه ندارد.

در خارج کشور، اما، جریانی چپ‌گرا و به شدت آمریکا-محور یافت می‌شود، که ایران را «وابسته» به آمریکا قلمداد می‌کند (نخندیدا)، و در شرح و بیان علت این جنگ، ضمن پافشاری بر تعیین و تکلیف «اراده‌گرایانه» آمریکا، آشکارا مخاطب را با شیوه‌ی «توطئه»، و عوض کردن روال بحث، گیج و فتیله‌پیچ می‌کند. این نظر دلیل جنگ راه انداختن را در قدرت «ذاتی» آمریکا جست و جو می‌کند، و با نگاه مکانیکی و تکیه بر منابع پیش پافتاده‌ی رسانه‌ای از یک سو، و کلیشه‌پردازی ذهنی نسبت به جهان مادی موجود از دیگر سو، دیالکتیک ساختار و درونمایه‌ی قدرت را دستکاری و مخدوش می‌کند. به‌علاوه، پنهان شدن در پستوی «توطئه» (ذهنی‌گرایی دلبخواهی مشابه با تعریف «bullshit») و پافشاری بر پرده‌پوشی «تضاد»، از اوهام عامیانه تجاوز نمی‌کند. به سخره گرفتن تضاد آشتی‌ناپذیر آمریکا (و اسرائیل) با جمهوری اسلامی (و اساسا «حاکمیت» مستقل در ایران)

یکی از خطاهای نابخشودنی این جریان سیاسی در خارج کشور است، که متاسفانه به عنوان «وارث» بزرگ‌ترین جنبش کمونیستی در ایران نیز خود را شناسائی می‌کند؛ دریغ و درد - در این فضای بی‌بند و بار، طنز تلخ تاریخ شاخ و دم ندارد!

از بلاهت و بی‌اعتباری این نظر همین بس که انهدام و تخریب گسترده‌ی پایگاه‌های نظامی آمریکا در کشورهای حاشیه‌ی جنوبی خلیج فارس را در این کارزار به حساب «اشتباه» ایران می‌گذارد، و در این کارزار آمریکا را «برنده‌ی» این جنگ قلمداد می‌کند. (نگاه کنید به مصاحبه‌ی اخیر یکی از مسئولین ارشد این گروه در فضای مجازی، ۵ آوریل ۲۰۲۶). این نظر، در بخش نفت نیز خبرهای رسانه‌های غربی را طوطی‌وار تکرار می‌کند و هماهنگ با آن در این جنگ - با دو چشم قرض کرده از «وال استریت» - نوسانات بازار نفت را با تعبیه‌ی توطئه از جانب «انحصارات نفتی» (و نه دستکاری لحظه‌ای و غیرقانونی بازار از جانب وزارت خزانه‌داری ترامپ) توجیه می‌کند، و با آمیختن غیرمنطقی این دو، عامل «انحصار» و «سرمایه انحصاری» را با زمینه‌چینی و تلویح جا می‌زند و وارد گفت‌وگو می‌کند.

توجه کنید که تکیه بر «انحصار» (به‌جای کنترل لحظه‌ای بازار) و تاکید بر «سرمایه آمریکائی»، به منظور پرده‌پوشی از فراملی شدن سرمایه، مانند «ویروس» در پیکر تفکر، شیوه‌ی تفحص و جهت‌گیری سیاسی این دوستان لانه کرده است. در اینجا، حقیقت جهانی‌شدن سرمایه در بخش نفت (نفت رقابتی؟)، در تصور ایستا و گرد و خاک گرفته‌ی یکایک این گروه، جای خود را به

«انحصارات نفتی» می‌سپارد. این نظر قمیز لفظی جرج بوش پدر در آرزوی دستیابی به «یک قرن آمریکائی دیگر»، در ۱۹۹۱، یا استفراف عصبی دونالد ترامپ در ماه‌های اخیر، را دستاورد و عروج (برای آمریکا) به حساب می‌آورد. پافشاری کودکانه و توسل عامیانه به انگاره‌ی «امپریالیسم» (یا دقیق‌تر «امپریالیسم بازی»!) یکی دیگر از جنبه‌های بی‌اصالت این نظر توطئه‌بنیان است.

سرانجام، از امضای یادداشت ۱۴ ماده‌ای «تفاهم‌نامه‌ی اسلام‌آباد» (۱۷ ژوئن ۲۰۲۶ برابر با ۲۷ خرداد ۱۴۰۵) تا نقض کامل هر ۱۴ بند آن از جانب آمریکا، بیش از دو سه هفته طول نکشید. زیرا، در وهله‌ی نخست، موافقت دونالد ترامپ با این «تفاهم» از روی ناچاری و ناشی از ناکامی نظامی در میدان بود، و امضای او (در پیش چشم همگان در کاخ ورسای) حکم بازنده‌ای را داشت که در ذهن فریب‌خورده‌ی خود در پی ادامه‌ی بازی و فرار از باختن است. دست و پا زدن‌های دونالد ترامپ در هفته‌های گذشته (از تاریخ ۸ ژوئیه به این سو) در باتلاق حمله به زیرساخت‌های غیرنظامی در ایران و ارتکاب به جنایت جنگی، از یک سو، و استفراف لفظی او علیه مردم ایران و تمدن چند هزار ساله‌ی آن، از دیگر سو، از نتایج همین باختن آشکار است. ثانیاً، از دیدگاه استراتژیک، در این جور مواقع، هر گونه تلاش در پاسخ پلکانی جهت بهبود جایگاه نظامی برای طرفی که جنگ را باخته بسان تله‌ای است که او را در نهایت زمین‌گیر می‌کند.

به عبارت دیگر، طرفی که جنگ را باخته است نه با آتش‌بس (فریبنده) و نه با «تلاش پلکانی» قادر است که نتیجه را معکوس کند، مگر در ذهن خود! در مقابل، چنان که در هفته‌های اخیر دیده‌ایم،

ایران که در عرض همان ۴۰ روز نخست در این جنگ به پیروزی رسیده، در برابر حملات آمریکا، نه تنها از «پاسخ پلکانی» توانمندتری برخوردار بوده است بل با ارتقاء توان ویرانگر این «پلکان» تمامی پایگاه‌های نظامی آمریکا در منطقه را بیش از پیش در هم کوبیده و به تل خاک تبدیل کرده است.

## پایان سخن

در اینکه چه کسی، چگونه و در چه مرحله با خون خود استقلال این کشور را «بیمه» می‌کند، نمونه کم نیست و سخن بسیار. اما آنچه که اکنون در شرف پیوستن به تاریخ است تنها دورنمایی است از یک دگرگونی بزرگ. در مواجهه با رخداد‌های شگرف و تکان دهنده‌ی تاریخ، هگلِ فرزانه اعلام می‌کند: «تنها در انتهای شب جُعدِ مینروا بال‌های خود را می‌گسترانند». انتهای «شب» ما نیز اندکی به مشاهده نزدیک است؛ و همین مشاهده است که خود شاهی بر زندگی جمعی ماست. اما این مشاهده چشمِ بینا و گوشِ شنوا می‌طلبد، تا اندیشه نیز بتواند در زمره‌ی تلاش برای زنده ماندن تلقی شود؛ اندیشه‌ای که از ملموس به شناخت ناملموس می‌انجامد. و این تعهدی است حیاتی که باید به آن بیشتر میل و اشتیاق داشت.

نگاه بورژوائی اما تصویری است همان‌گویانه که تاریخ را خودسرانه تعریف (و تبلیغ) می‌کند، و بدین‌سان «جُعدِ مینروا» را از پرواز و پویندگی بازمی‌دارد. و دریغا، در این چشم‌بندی عریان، چپِ خودپسندِ ما نیز در زندان تفکر تاریک خویش اسیر این معامله است. آنان که با کلیشه‌پردازی و تعویض صورت مسئله، سرشت این جنگ (و تضاد چندلایه و مستولی بر جهان امروز) را وارونه‌نمایی



می‌کنند، از حکم غضبناک تاریخ در امان نخواهند بود. کانون جهانی جنایات بشری را نباید با تجاهل، شاخ و برگ نامتجانس، و دوسوگرایی مزمن، به حاشیه راند.

در این ماجرا، اجتناب از «حقیقت» و پیروی از «عادت» تاثیر بلاواسطه دارد. هویت پرستی (افراطی)، نه ربطی به دیدگاه کارل مارکس دارد و نه به زمان همبسته‌ی ما مرتبط است. عدم شجاعت و بزدلی سیاسی وجدان حقیقت را به لرزه در می‌آورد. گریز از آموختن آغاز مرگی داوطلبانه و تدریجی است. مبارزه‌ی راستین با خفت در یوزگی از فاسدترین آدم‌خواران جهان سازگاری ندارد. زیستن در محیط وصله‌پینه‌ای، با بینش وصله‌پینه‌ای، با ابزار وصله‌پینه‌ای و در مسیر وصله‌پینه‌ای بهتر از این از آب در نمی‌آید. در محک دردناک و تلخ این تجربه، حضور آشفته‌ی این قبیل چپ‌گرایی، که فاصله‌ای چشم‌گیر از راست ندارد، هرگز از یاد رفتنی نیست. به قول متوالی خواجه‌ی شیراز، «هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت»؛ یا «هر کس که این ندارد، حقا که آن ندارد»؛ یا «عالمی دیگر نباید ساخت وز نو آدمی». جنبش ما اکنون به تولدی دوباره سخت نیازمند است، و به تاملی و تفکری نیز. سال‌ها پیش، در اوج اعتلای «کنفدراسیون»، «خط»ی بود، «خط‌کش»ی بود و «خط‌کشی»ی؛ اکنون در دروازه باز و در این هنگامه‌ی واژگون زبان روسپی «سلطنت» دراز؛ و ای داد، تصور ما تا «نوک دماغ» و افاده‌ها... و سگ‌ها ... هیچ‌گاه «تراژدی» این چنین شکوفا به بار ننشسته است.

آگست ۲۰۲۶

مینه سوتا، آمریکا

## پی‌نوشت:

۱. برای آشنائی بیشتر با نقد ریشه ای از «چپ سنتی» نگاه کنید به: سیروس بینا، *فراز جهان سرمایه و نشیب قدرت آمریکا: نقدی بر سنت چپ گرایان پسامارکس*، انتشارات پروسه، اکتبر

۲۰۲۵ (کانال تلگرام): @processgroup

<https://t.me/processgroup/۳۷۹>

۲. جهت بررسی تجاوز نظامی و ناگهانی اسرائیل و آمریکا به ایران، در تابستان ۲۰۲۵، نگاه کنید به: سیروس بینا، *ضربت تکانشی و پاسخ شگفت انگیز: «شیر خیزان» یا «عنتر آویزان»؟* ترجمه داریوش پویان، انتشارات پروسه، اکتبر ۲۰۲۵ (کانال تلگرام): @processgroup

<https://t.me/processgroup/۳۷۷>

برای اطلاع از نسخه به زبان اصلی (انگلیسی) به مجله «Z»، تاریخ ۱۵ اوت ۲۰۲۵، در لینک زیر رجوع کنید:

<https://znetwork.org/znetarticle/the-bang-and-stunning-boomerang/>

در همین رابطه، بد نیست به تم تقلیل گرا، قشری و غلط انداز یک لیبرال چپ‌نما نیز توجه کنید:

*تانگوی مرگبار خامنه ای-نتانیاهو*، ۱ تیر ۱۴۰۴ - اخبار روز: <https://akhbar-rooz.com/۲۰۲۵/۰۶/۲۲/۲۱۱۳۶>

۳. در ویژگی تحول جهانی و دلائل افول قدرت آمریکا نگاه کنید به: سیروس بینا، *فروفتادگی شتابان آمریکا*، ترجمه داریوش پویان، انتشارات پروسه، اوت ۲۰۲۵:

<https://processgroup.org/wp-content/uploads/۲۰۲۵/۰۸/american-decline.pdf>

۴. در ویژگی جهانی شدن سرمایه و ارتباط آن با تئوری ارزش، نگاه کنید به: سیروس بینا، جهانی شدن سرمایه: بررسی فضای اجتماعی، رابطه‌ی اجتماعی و چیرگی تاریخی سرمایه بر موانع انباشت (به دعوت انجمن علمی دانشجویان شهرسازی در دانشگاه بهشتی تهران)، جمعه، ۱۰ اسفندماه

۱۴۰۳: <https://www.youtube.com/watch?v=JTSSWdpcxcc>

۵. در چگونگی و بررسی حمله‌ی آمریکا به عراق نگاه کنید به: سیروس بینا، شیرینی‌خوران سفاهت و سلاخی: دلک‌های «پایان تاریخ» و ادای «خواندن لولیتا» در بغداد، انتشارات پروسه، زمستان ۱۳۹۵:

<https://processgroup.org/wp-content/uploads/۲۰۲۰/۱۰/shirinikhoran-sharm-o-sheghavat.pdf>

۶. جهت آگاهی از تحول بخش نفت در جهان، نگاه کنید به: سیروس بینا، مجموعه‌ی درس‌گفتارهای نفت: از انحصار کلونیالیستی/امپریالیستی تا رقابت جهانی سرمایه (در ۷ بخش)، انتشارات پروسه، اوت ۲۰۱۷:

۷. توجه باید داشت، که بر اساس جهان بینی و رویکرد علمی کارل مارکس، دوران بندی «سرمایه-محور» از نظام سرمایه‌داری از ضروریات روش شناختی است. بدیهی است که این دوران بندی، به سبب آمیختگی با تئوری ارزش، و در نتیجه «رقابت مارکسی»، با «سرمایه‌داری انحصاری» - ساخته‌ی هابسون، لیبرال انگلیسی و صاحب کتاب/امپریالیسم - در تضاد آشتی‌ناپذیر و تمام عیار است. به عبارت دیگر، در حالی که «امپریالیسم» در دوره‌ای که هنوز سرمایه در جهان، به مثابه

«رابطه ای اجتماعی» نهادینه نشده، واقعیت مستدل دارد، جامعیت بخشیدن نابجا و جعل موجودیت آن در سرمایه‌داری تکامل یافته در جهان - به سبک چپ‌گرایان سنتی - خلاف موازین «تئوری ارزش» مارکس است. در این ویژگی، در هر صورت، تکامل سرمایه ملاک اصلی دوران‌بندی سرمایه‌داری است. بنابراین، هر گونه دوره‌بندی با معیار «انحصار» یا «بازار» یا «دولت» بی‌کم و کاست جعل مارکس، نفی «تئوری ارزش»، و ارتقاء رویکردهای جایگزین (لیبرال) و در تضاد با شیوهی برخورد مارکس به سرمایه‌داری است. در همین زمینه، دستکاری در حقیقت دوران «جهانی‌شدن» سرمایه و جابجا کردن اصالت عینی آن با لفظ مجازی «جهانی‌سازی»، چیزی جز ترویج اراده‌گرایی، آمریکا-محوری، عدم مهارت در یادگیری، پخمنگی سیاسی، و کوتاه سخن، بلاتکلیفی شناختی در ارتباط با جهان موجود نمی‌باشد. همچنین، یکسان‌نگری «آمریکا» و جهان سرمایه‌داری، از جانب چپ سنتی، اراده‌گرایی (جهانی‌سازی) را جانشین «جهانی‌شدن» کرده، و این مفهوم عینی و ساختاری را به ضد خود تبدیل می‌نماید. ماهیت این پندار خیالی (و وصله‌پینه‌ای!) به موجودیت جهان کنونی، ما را به یاد اخترشناسی بطلمیوس می‌اندازد که زمین را مرکز عالم و تمام کائنات را به گرد آن آویخته می‌دید. اگر برچسب «وابستگی» (در مقابل درونمایه‌ی «پیوستگی» جهان)، جادوی «امپریالیسم»، و توهم «آمریکا-محوری» را نیز در هم ادغام کنیم، ما با دوستانی در چپ (انقلابی) روبه‌رو هستیم، که در تحریف سرمایه‌داری جهانی‌شده‌ی موجود، با توسل به «سرمایه‌داری وابسته» از یک سو، و پناه‌گیری در چرخه‌ی باطل و حال و هوای «توطئه» - (یعنی سرپوش بر درونمایه‌ی تضاد، به حاشیه راندن مسئله‌ی اصلی، و ممانعت از نظام علت و معلول) - از دیگر سو، از بطلمیوس زمین-محور نیز گوی سبقت را ربوده‌اند. برای شنیدن این جهان‌بینی وارونه،

به سخنان اخیر مسئول ارشد این جریان، («جنگ/امپریالیستی و موضع ما»)، رجوع کنید به لینک:

<https://www.youtube.com/watch?v=ZIs°bHjd۳LA>

لازم به تکرار است، که بنا به شهادت خودشان، این دوستان در تلاش افشاء «توطئه‌های آمریکا»

هستند؛ اما پرسش معقول این است: زمانی که «افشاء» توطئه (یا به قول ایشان، «بحران

مهندسی‌شده») را به هدف اصلی بررسی تبدیل می‌کنیم، و تامل، تفکر و تمرکز هوشمندانه در

سبب و علل ساختاری در پدید آمدن این «توطئه» را از قلم انداخته و نادیده می‌گیریم، آیا خود را

با دست خود در یک چرخه‌ی باطل (و فاقد مفهوم و درک حقیقت) گرفتار نکرده‌ایم؟ شگفتا از این

چپ‌گرایان انقلابی! - با این جماعت پدیدار-پرست (fetishist)، رویگردان از شناخت مادی، و

غوطه‌ور در گذشته‌های دور، چه می‌توان گفت و چه می‌توان کرد؟

۸. تصور چپ سنتی گنجایش درک این نکته‌ی کلیدی (و روش‌شناختی) را ندارد که مفاهیم

«بلاواسطه» (مثلا امپریالیسم) با مرحله‌ی تکامل یافته‌ی سرمایه‌داری - نظامی متکی بر «تئوری

ارزش» - قابل آمیختن نمی‌باشد. این قماش چپ «بلاواسطه‌گی» (از خصوصیات دوران‌های ماقبل

سرمایه‌داری) را به مناسبات اجتماعی و ارگانیک «سرمایه» نسبت می‌دهد؛ چپ سنتی به «تصویر»

می‌نگرد، با تصور «بلاواسطه» و ابدی به نظام تکامل یافته‌ی سرمایه‌داری می‌اندیشد، و مانند کودکان

ذوق‌زده خیال می‌کند کشف کشف کرده است؛ او سرشت «سرمایه» را «ملی» می‌پندارد و در نتیجه

از سرمایه آمریکائی، چینی یا روسی سخن می‌راند، و جهت تکمیل این ذهنی‌گرائی، نظم فروپاشی

شده‌ی پس از جنگ دوم جهانی و آمریکای در حال سقوط را عروج جا می‌زند. در بازخوانی

«امپریالیسم»، نگاه کنید به ۶ بخش زیر: سیروس بینا، انتشارات پروسه، ۲۰۱۶:

به مناسبت یکصدمین سال انتشار کتابِ لنین «امپریالیسم: بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری»

بازنشر مجموعه‌ی گفت‌وگو با سیروس بینا درباره‌ی امپریالیسم (۶ قسمت)

بخش اول:

ضرورتِ بازخوانیِ مفهومِ امپریالیسم

<https://soundcloud.com/process-group-۳/۷zqxy۴hesxgd>

بخش دوم:

دو نگرش متفاوت به مفهوم "رقابت" در نزد هابسون و مارکس

<https://soundcloud.com/process-group-۳/x۳cfl۶hf۸s۶t>

بخش سوم:

نقد و بررسیِ مفهومِ امپریالیسم در دیدگاه لنین

<https://soundcloud.com/processgroup-۱/cw۸۶yfknbqk>

بخش چهارم:

استعمار کهن، استعمار نو و پیدایش نظام (هژمونیک) پاکس آمریکانا

<https://soundcloud.com/process-group-۴/fzbymnwperztt>

بخش پنجم:

پایان دوران امپریالیسم و آغاز گلوبالیزاسیون سرمایه در لوای تئوری ارزش

<https://soundcloud.com/process-group-۴/owfoaqui۱rc>

بخش ششم:

دورانِ گلوبالیزاسیون (پسا-امپریالیسم)، جهان‌شمولیِ تئوریِ ارزش و چالشی علیه منتقدانِ مارکس

(اشاره‌ای مختصر به آرای دیوید هاروی، جان میلیوش، دیمیتری ساتیروپولوس، رابرت آلبریتون،

لئو پانیچ، الکس کالینیکوس و ...)

<https://soundcloud.com/process-group-۵/szskhef۸rqng>

۹. در مواجهه با نظرات متعارف در اعتلاء قدرت چین، نگاه کنید به: سیروس بینا، نقدی بر

خاستگاه چپ سنتی در چگونگی صعود چین و افول جهان آمریکا، انتشارات پروسه، ۱۱ ماه مه

:۲۰۲۱

۱۰. این روزها، بسیاری از چپ‌گرایان سنتی، از هر دو قماش وطنی و فرنگی، در سخنان و نوشته‌های خود واژه‌ی «گلوبال» را مانند آب خوردن، حتی در بررسی‌های مربوط به قرون گذشته و دوران استعمار کهن، به کار می‌برند. این کثرت استعمال، سوای ظاهر تزئینی آن، خطائی است که در بطن معیار انکشاف و دوران‌بندی سرمایه‌داری را وارونه نشان می‌دهد، و با به اشتباه انداختن مخاطب، به غلط «بالقوه» بودن سرمایه را از همان ابتدا «بالفعل» جا می‌زند، و با این جایگزینی تخیلی، «بت‌واره‌گی» سرمایه را تقویت می‌کند. این واژگون‌سازی اما تصادفی نیست. بسیاری از چپ‌گرایان، «سرمایه»، این رابطه‌ی اجتماعی، را از روز نخست در تمامی جهان گسترده تصور می‌کنند، چرا که تمایل سیاسی و تلقین و تبلیغ مداوم عبارت «توسعه‌ی ناموزون و مرکب» - ترکیبی نمایشی (توصیف ظاهر)، «توتولوژیک» (دور باطل)، و عاری از درونمایه‌ی منطقی در تبیین علت/معلول - به آنان اجازه تامل و بازاندیشی نمی‌دهد. و این مرضی است که همچنان تا به امروز چپ سنتی را زمین‌گیر کرده است. نمونه‌ای بارز از این تاثیر نادرست را می‌توان در اثر کوین اندرسون در زیر مشاهده کرد. Kevin B. Anderson, *The Late Marx's Revolutionary Roads*. New York: Verso, ۲۰۲۵.

۱۱. در ویژگی سقوط نظام و افول قدرت امریکا نگاه کنید به: [سیروس بینا، فروافتادگی شتابان آمریکا: از بزرگنمایی توخالی تا خودویرانی بی بازگشت، ترجمه‌ی داریوش پویان، انتشارات پروسه، اوت ۲۰۲۴:](#)



